

حکایت ابوسعید مهنه با قایمی که شوخ بر بازوی او می آورد

بوسعید مهنه در حمام بود
قایمیش افتاد و مرد خام بود
شوخ شیخ آورد تا بازوی او
جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاک جان
تا جوانمردی چه باشد در جهان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردنست
پیش چشم خلق ناآوردنست
این جوابی بود بر بالای او
قایم افتاد آن زمان در پای او
چون به نادانی خویش اقرار کرد
شیخ خوش شد، قایم استغفار کرد
خالقا، پروردگارا ، منعمما
چون جوانمردی خلق عالمی
هست از دریای فضل شب نمی
قایم مطلق تویی اما به ذات
وز جوانمردی ببایی در صفات
شوخی و بی شرمی ما در گذار
شوخ ما با پیش چشم ما میار